

زوال آمریکا: دلایل و پیامدها

نویسنده: نوام چامسکی*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۳/۳

مترجم: مریم اسماعیلی فرد**

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۴/۱

۱۳۹

چکیده

موضوع محوری این مقاله، بررسی دلایل و نتایج روند زوال آمریکا در بعد داخلی و خارجی است. از دست دادن تدریجی کنترل چین، آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین، افزایش احساسات خصمانه نسبت به آمریکا در کشورهای جنوب و پیامدهای نامیمون رشد دموکراسی خواهی در خاورمیانه برای نفوذ آمریکا، شاهد مثال‌هایی است که نویسنده برای افول قدرت خارجی آمریکا می‌آورد. چامسکی بر خودانگیخته بودن ریشه زوال تاکید دارد و با توجه به آنچه که از سال ۲۰۰۷ به‌ویژه از تابستان ۲۰۱۱ در عرصه سیاسی و اقتصادی آمریکا رخ داده است، بر باور دیرین خود مبنی بر تاثیر مخرب بنگاه‌های اقتصادی در زوال آمریکا پای می‌فشارد.

کلید واژه‌ها: بحران بدهی آمریکا، بحران بیکاری آمریکا، مالی‌گرایی، پلوتونومی، پرکاریت، سرمایه‌گذاری آف شور

* Source: Al-Akhbar, August 24, 2011.

** کارشناس ارشد مطالعات منطقه‌ای از دانشگاه علامه طباطبایی

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسراییل‌شناسی، سال سیزدهم، شماره دوم، بهار ۱۳۹۱، ص ۱۵۰-۱۳۹

در شماره تابستان ۲۰۱۱ مجله آمریکایی علوم سیاسی، آمده است: «این یک مضمون مشترک است که ایالات متحده آمریکا که تنها تا چند سال پیش به واسطه گام‌های بلندش در جهان به عنوان غولی با قدرت بی‌نظیر و جاذبه بی‌بدیل گرامی داشته می‌شد، اما اکنون در حال زوال بوده و به نحو هولناکی با چشم‌انداز فروپاشی نهایی مواجه است.» با وجود آنکه این مضمون مشترک به‌طور وسیع و به دلایل متعدد باور شده است، اما ارزیابی دقیق سیاست و نفوذ خارجی و استحکام اقتصاد و نهادهای سیاسی داخلی آمریکا حاکی از آن است که اندکی جرح و تعدیل در این مضمون مشترک بدون اشکال و مفید است. در واقع زوال، پروسه‌ای است که اندکی بعد از اوج قدرت آمریکا پس از جنگ جهانی دوم آغاز شده و لفاظی‌های استثنایی از سال‌ها خود برتر انگاری در دهه ۱۹۹۰ بیشتر خود فریبی بوده است. همچنین این استنباط سست پایه که قدرت به چین و هند تغییر مکان خواهد داد با تردید جدی روبروست. چرا که این دو، کشورهایی فقیر و با مشکلات داخلی فراوان هستند. جهان به‌طور قطع متنوع‌تر خواهد شد، اما به‌رغم زوال آمریکا، در آینده قابل پیش‌بینی، هیچ رقیبی برای قدرت هژمونیک وجود نخواهد داشت.

مرور مختصر بخشی از تاریخ مرتبط با موضوع:

در خلال جنگ جهانی دوم، برنامه‌ریزان به این موضوع واقف شدند که آمریکا پس از جنگ در موقعیت قدرت مسلط پدیدار خواهد شد. در مدارک مستند بر اساس ارزیابی جفری وارنر، مورخ دیپلماتیک، کاملاً آشکار است که «پرزیدنت روزولت هژمونی آمریکا را در دنیای بعد از جنگ هدف‌گیری نموده بود.» برنامه‌ریزی‌ها برای کنترل آن چه «منطقه بزرگ» نامیده می‌شد و نیم‌کره غربی، شرق دور، امپراتوری سابق بریتانیا - شامل ذخایر حیاتی نفت خاورمیانه - و هر میزان از اوراسیا که ممکن باشد و یا حداقل مناطق صنعتی آن در اروپای غربی و دولت‌های اروپای جنوبی را در بر می‌گرفت، بسط یافت. در محدوده این حوزه پهناور، آمریکا «قدرت بلامناع» خود را با «تفوق نظامی و اقتصادی» تداوم بخشید، در حالی که از محدودیت به‌کارگیری هرگونه حق حاکمیت ملی از سوی دولت‌ها که ممکن بود با نقشه جهانی‌اش تداخل داشته باشد، اطمینان حاصل می‌کرد. اگرچه دامنه دسترسی به این آموزه‌ها کاهش یافته، اما همچنان غالب هستند.

طرح‌ها و برنامه‌های زمان جنگ که به دقت اجرایی نیز شدند، غیرواقع‌بینانه نبودند. آمریکا تبدیل به غنی‌ترین کشور جهان شده بود. جنگ به رکود اقتصادی پایان داد و ظرفیت صنعتی آمریکا بیشتر از چهار برابر شد، در حالی که رقبا نابود شده بودند.

به هر بخش از «منطقه بزرگ» نقشی در سیستم جهانی اختصاص داده شد. متعاقب جنگ سرد، حجم بزرگی از تلاش‌های دو ابرقدرت به تحمیل نظم در منطقه تحت سلطه آنها (برای اتحاد جماهیر شوروی، اروپای شرقی و برای آمریکا بیشتر دنیا) اختصاص یافت. در سال ۱۹۴۹ آنچه که «از دست دادن چین» نامیده می‌شد «منطقه بزرگ» را بطور جدی با فرسایش روبرو نمود (عبارت جالبی است زیرا هرکس تنها چیزی را می‌تواند از دست بدهد که آن را در اختیار داشته باشد). اندک زمانی بعد، جنوب شرقی آسیا شروع به خارج از کنترل شدن نمود. این روند جنگ‌های هولناک هند و چین و کشتار عظیم سال ۱۹۶۵ اندونزی را به منظور بازگرداندن تسلط آمریکا در پی داشت. در همین حال براندازی و خشونت گسترده در مناطق دیگر و به‌منظور حفظ آنچه «ثبات» (به معنی تطابق با خواسته‌های آمریکا) نامیده می‌شد، ادامه یافت.

از آنجا که دنیای صنعتی بازسازی شد و مستعمره‌زدایی روند رنج‌آور خود را دنبال کرد، زوال اجتناب‌ناپذیر بود. تا سال ۱۹۷۰، سهم آمریکا از ثروت جهان در حدود ۲۵ درصد کاهش یافت، همچنان سهم عظیمی بود اما کاهش شدیدی یافته بود. جهان صنعتی با شکل‌گیری مراکز فعال اقتصادی در آمریکا، اروپا و آسیا (بیشتر ژاپن) چند قطبی شد.

۲۰ سال بعد شوروی فروپاشید. عکس‌العمل واشنگتن نسبت به این موضوع حاوی درس‌های آموزنده‌ای پیرامون واقعیت جنگ سرد است. دولت بوش پدر بلافاصله تصریح کرد که سیاست‌ها تا حد زیادی بدون تغییر باقی خواهد ماند؛ اما با دستاویزهای متفاوت. تاسیسات عظیم نظامی باقی خواهد ماند اما نه برای دفاع در مقابل روس‌ها، بلکه بیشتر برای مقابله با پیچیدگی و پختگی فن‌آورانه قدرت‌های جهان سوم. به همین سیاق، استدلال شد که باقی ماندن «پایگاه‌های صنایع دفاع» ضروری خواهد بود؛ که در واقع دستاویزی برای حفظ صنایع پیشرفته‌ای بود که به‌شدت به کمک مالی و ابتکار دولتی متکی بودند. هدف نیروهای مداخله‌گر همچنان خاورمیانه بود؛ جایی که مشکلات جدی دیگر، برخلاف نیم قرن خدعه و نیرنگ نمی‌توانست به حساب کرملین

گذاشته شود. این موضوع اذعان ضمنی به این نکته بود که مشکل، همواره ملی‌گرایی افراطی و تلاش کشورها برای عدم وابستگی و تخطی از اصول «منطقه بزرگ» بوده است. این اصول سیاست‌گذاری تغییر نکرد. دولت کلینتون تصریح کرد که آمریکا از حق استفاده یک‌جانبه از نیروهای نظامی به‌منظور تضمین دسترسی آسان به بازارهای کلیدی، منابع انرژی و منابع راهبردی برخوردار است. همچنین، تصریح کرد که نیروهای نظامی باید در اروپا و آسیا به‌منظور شکل دادن به افکار عمومی در مورد آمریکا و برای شکل دادن به آنچه که بر معیشت و امنیت آمریکا تاثیر می‌گذارد، ورود پیدا کنند. برخلاف انتظارات برآمده از تبلیغات، ناتو در شرق گسترش پیدا کرد. این موضوع برخلاف تعهداتی بود که به میخائیل گورباچف در زمان موافقت وی با پیوستن آلمان واحد به ناتو داده شده بود. امروزه، ناتو نیروی مداخله‌گر جهانی به رهبری آمریکا و با ماموریت رسمی کنترل سیستم بین‌المللی انرژی، خطوط لوله، خطوط دریایی و هر چیز دیگری است که قدرت هژمون تعیین می‌کند.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، یک دوره وجد همراه با داستان‌سرایی‌های شورانگیز در مورد «پایان تاریخ» و استقبال بهت‌زده از سیاست خارجی کلینتون پدید آمد. روشنفکران مشهور، آغاز دوره‌ای باشکوه و ناب همراه با «درخشش پارسایانه» را اعلام کردند که در آن برای اولین بار در طی تاریخ، ملت با «نوع‌دوستی» و «اصول و ارزش‌ها» هدایت شده و دیگر هیچ مانعی بر سر راه اشتیاق دنیای جدید برای خاتمه دادن به رفتارهای غیرانسانی وجود ندارد و این، می‌تواند در نهایت ظهور آزادانه هنجارهای بین‌المللی مداخله بشردوستانه را نتیجه دهد.

البته این وجد همگانی نبود. قربانیان سنتی جنوب به‌شدت آنچه را که حق مداخله بشردوستانه نامیده می‌شد، محکوم کردند و آن را همان حق قدیمی سلطه امپریالیستی دانستند. در میان نخبگان سیاسی داخلی، افرادی هوشیار درک نمودند که برای بیشتر دنیا، آمریکا تبدیل به «یک ابرقدرت سرکش» و «بزرگ‌ترین تهدید خارجی جوامع آنها» می‌شود. بعد از روی کار آمدن جرج بوش پسر، رشد احساسات خصمانه افکار عمومی جهان به سختی قابل چشم‌پوشی است. به‌ویژه در دنیای عرب، میزان محبوبیت بوش تنزل پیدا کرد. محبوبیت او با کاهش چشمگیر به کمتر از پنج درصد در مصر و نه خیلی بیشتر در سایر نقاط منطقه رسید.

افول همچنان ادامه یافت. در دهه گذشته آمریکای جنوبی از دست رفت. خطر از دست دادن آمریکای جنوبی از دهه‌ها پیش و در همان حین که دولت نیکسون با تخریب دموکراسی شیلی باعث روی کار آمدن دیکتاتوری وابسته پینوشه شد، پدیدار گشت. شورای امنیت ملی هشدار داده بود که اگر آمریکا نتواند آمریکای لاتین را کنترل کند، نمی‌توان انتظار داشت که به ایجاد نظامی موفقیت‌آمیز در نقاط دیگر جهان دست یابد. اما مهم‌تر از اینها، حرکت خاورمیانه به سوی عدم وابستگی است. بعد از جنگ جهانی دوم، برنامه‌ریزان درک کردند که کنترل منابع بی‌نظیر خاورمیانه به منزله کنترل جهان است. به همین نسبت، از دست دادن کنترل این منابع، پروژه سلطه جهانی را که به روشنی در خلال جنگ بیان شد و تاکنون در برابر تغییرات بزرگ نظم جهانی پایدار باقی مانده است، تهدید خواهد کرد.

تهدید بزرگ‌تر برای هژمونی آمریکا احتمال حرکت‌های هدفمند و جدی به سوی دموکراسی است. بیل کلر، ویراستار نیویورک تایمز، از اشتیاق واشنگتن برای استقبال از حرکت‌های دموکراسی‌خواهی در آفریقای شمالی و خاورمیانه می‌نویسد. اما نظرسنجی‌های اخیر در میان اعراب به روشنی آشکار می‌کند که کار ویژه دموکراسی در جایی که افکار عمومی بر سیاست تاثیر می‌گذارد، برای واشنگتن فاجعه‌بار خواهد بود. جای شگفتی نیست که اولین قدم‌های سیاست خارجی مصر بعد از برکناری مبارک، به‌شدت در مخالفت با آمریکا و اسرائیل بوده است. در دولت اوباما با وجود ثابت باقی ماندن سیاست‌های دیرینه آمریکا، در بعد تنظیمات تاکتیکی تغییرات قابل توجهی رخ داده است. یوچی در یزن، تحلیلگر نظامی، ملاحظه کرده است که خط‌مشی بوش، دستگیری (و شکنجه) مظنونان بود، در حالی که اوباما به سادگی با سلاح‌های ترور (هواپیماهای بدون سرنشین) و نیروهای ویژه آمریکایی (اغلب تیم‌های ترور) ترور می‌کند. نیروهای ویژه برای عملیات در ۱۲۰ کشور برنامه‌ریزی شده‌اند. در حال حاضر این نیروها که به اندازه کل نیروی نظامی کانادا هستند، در واقع ارتش خصوصی و محرمانه رییس‌جمهور می‌باشند؛ موضوعی که به تفصیل توسط نیک تورس، روزنامه‌نگار محقق، روی وبسایت Tomdispach مورد بحث قرار گرفته است. همان‌گونه که این موارد و بسیاری تحولات دیگر نشان داده‌اند، اگرچه هژمونی آمریکا افول نموده، بلندپروازی آن بر جای خود باقی است.

مضمون مشترک دیگر، حداقل در میان آنان که خود را به نایب‌نمایی زده‌اند، این است که زوال تا حد زیادی خود انگیخته (با محرک درونی) است. نمایش مضحکی که در تابستان امسال در واشنگتن به نمایش در آمد^(۱) و کشور را منزجر (اکثریت فکر می‌کنند که کنگره باید منحل شود) و دنیا را متحیر نمود، نمونه‌های محدودی در تاریخچه دموکراسی‌های پارلمانی دارد. منظره‌ای که حتی برای پشتیبانان بازی نیز ترسناک می‌نماید. بنگاه‌ها هم‌اکنون نگران آن هستند که ممکن است تندرورهایی که به کمک آنها به سمت‌های عالی کنگره راه یافته‌اند، بنایی را که ثروت و منافع شخصی‌شان به آن متکی است (دولت دایه قوی)^(۲) پایین بیاورند.

جان دیوئی، فیلسوف برجسته آمریکایی، سیاست را «به سایه‌ای تشبیه می‌کند که توسط بنگاه‌های بزرگ بر روی جامعه افتاده است» و هشدار می‌دهد که «تضعیف سایه‌ها، ماده (نفوذ بنگاه‌ها) را تغییر نخواهد داد.» از دهه ۱۹۷۰، سایه‌ها تبدیل به ابر تیره‌ای شده‌اند که جامعه و سیستم سیاسی را پوشانده‌اند. قدرت بنگاه‌ها که تاکنون عمدتاً سرمایه مالی بوده است، به نقطه‌ای رسیده که هر دو سازمان سیاسی (که هم‌اکنون به سختی شبیه احزاب سیاسی سنتی هستند) از احقاق حق مردم در موضوعات اصلی مورد بحث دور هستند.

برای عموم مردم نگرانی اصلی داخلی به‌درستی بحران شدید بیکاری است. در شرایط جاری، غلبه بر این مشکل تنها به‌وسیله مشوق دولتی قابل توجه ممکن است، فراتر از بسته مشوق اخیر^۳ که اگرچه ابتکار عمل محدود آن احتمالاً میلیون‌ها شغل را نجات داد، به‌سختی با کاهش

۱. اشاره نویسنده به کشمکش دولت اوپاما و جمهوری خواهان بر سر طرح افزایش دو تریلیون و چهارصد میلیارد دلاری سقف استقراض کشور به منظور جبران کسری موازنه است که با وجود تصویب در ماه آگوست، باعث سقوط شدید ارزش بازار سهام و کاهش رتبه طلایی اعتباری آمریکا شد. بر اساس مصوبه کنگره در مقابل افزایش سقف بدهی‌ها، دولت موظف شد هزینه‌های خود را در طی ۱۰ سال آینده به میزان یک تریلیون و ۲۰۰ میلیارد دلار کاهش دهد. در زمینه شیوه جبران کسری بودجه، میان دو حزب اختلاف عقیدتی و سیاسی بنیادین وجود دارد. دموکرات‌ها افزایش مالیات ثروتمندان و کاهش هزینه‌های نظامی را پیشنهاد می‌کنند و در مقابل، جمهوری خواهان کاهش هزینه‌های بیمه‌های درمانی و خدمات رفاهی و پروژه‌های زیست محیطی و ... را مد نظر دارند.

۲. Nanny state (دولت دایه/دولت پرستار بچه) عبارت کنایه‌آمیزی برای اشاره به مداخله بیش از حد دولت در روابط اقتصادی و اجتماعی است که سبب افزایش و تراکم قوانین و تحدید حق انتخاب شهروندان و پایین آمدن شان دولت به یک دایه می‌شود. علاوه بر چامسکی، برخی دیگر از تحلیلگران نیز معتقدند که ثروتمندان از مزایای دولت دایه برای حفظ و ارتقای ثروت خود بهره می‌برند (برای مثال: ر. ک به: <http://tinyurl.com/c6khmfk>).

هزینه‌های ایالتی و محلی مطابقت می‌نماید. برای موسسات مالی، نگرانی اصلی کسری موازنه است. بنابراین تنها موضوع کسری موازنه در دست مذاکره می‌باشد. بخش اعظم مردم طرفدار جبران کسری موازنه از طریق اخذ مالیات از ثروتمندان هستند؛ ۷۲٪ موافق و ۲۱٪ مخالف. کاهش برنامه‌های بهداشتی مورد مخالفت بیشتر مردم قرار گرفته است. (۶۹٪ بیمه بهداشت مستمندان و ۷۹٪ بیمه پزشکی سالمندان).

استیون کال، مدیر برنامه «چگونه مردم از کسری موازنه خلاص می‌شوند»، می‌نویسد: «آشکار است که دولت و مجلس نمایندگان به رهبری جمهوری خواهان با ارزش‌ها و اولویت‌های عمومی در خصوص بودجه هماهنگ نیستند ... بزرگ‌ترین تفاوت در زمینه نحوه هزینه‌ها این است که مطلوب مردم کاهش شدید هزینه‌های نظامی است، در حالی که دولت و مجلس افزایش معمول را پیشنهاد داده‌اند. مطلوب مردم هزینه نمودن بیشتر برای آموزش شغلی، آموزش و پرورش و کنترل آلودگی هواست و نه اقداماتی که دولت یا مجلس انجام می‌دهند».

هزینه‌های جنگ بوش - اوباما در عراق تا سقف ۴.۴ تریلیون دلار تخمین زده می‌شود. تحمیل این هزینه به بودجه آمریکا، پیروزی بزرگی برای اسامه بن لادن است که هدفش ورشکسته کردن آمریکا از طریق به تله انداختن آن بود.

بودجه نظامی سال ۲۰۱۱ - که تقریباً با بودجه نظامی مجموع کشورهای جهان برابری می‌کند - پس از جنگ جهانی دوم از هر زمان دیگری بالاتر است و بناست که بالاتر هم برود. بحران کسری موازنه تا حد زیادی تخریب‌کننده برنامه‌های اجتماعی بوده است که بخش بزرگی از مردم به آن متکی هستند. مارتین ولف، خبرنگار اقتصادی *فایننشال تایمز* لندن، می‌نویسد: «مقابله آمریکا با موقعیت مالی ضربتی نیست ... آمریکا قادر است با شرایط مناسب و آسان و اوراق قرضه ۱۰ ساله با سود حدود سه درصد و بدون تنش‌های قابل پیش‌بینی قرض بگیرد. چالش عمده در بلندمدت است نه بلافاصله.» وی می‌افزاید: خصیصه شگفت‌انگیز موقعیت مالی فدرال این است که درآمدهای دولت صرفاً ۱۴.۴٪ از تولید ناخالص مالی در سال ۲۰۱۱ پیش‌بینی می‌شود. بسیار پایین‌تر از میانگین حدود ۱۸ درصدی در دوران پس از جنگ. مالیات بر درآمد افراد نیز در سال ۲۰۱۱ صرفاً ۶.۳٪ از تولید ناخالص ملی برآورد می‌شود. این فرد غیر

آمریکایی متوجه نیست که غوغا بر سر چیست. در سال ۱۹۸۸، در پایان دوره رونالد ریگان دریافتی‌ها ۱۸.۲٪ از تولید ناخالص ملی بود. اگر بنا بر جبران کسری بودجه باشد، درآمدهای مالیاتی می‌بایست به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یابد. شگفت‌انگیز است، اما کاهش مالیات‌ها تقاضای موسسات مالی و ثروتمندان است و در دموکراسی به سرعت رو به زوال، این چیزی است که به حساب می‌آید.

بحران طولانی‌مدت بدهی موضوعی جدی است که از زمان بی‌مسئولیتی مالی رونالد ریگان در تبدیل آمریکا از طلبکار عمده جهان به بدهکار عمده جهان وجود داشته است. سه برابر شدن بدهی‌ها و رشد تهدیدات اقتصادی در زمان بوش پسر تشدید شد. اما در حال حاضر بزرگ‌ترین نگرانی، بحران بیکاری است. توافق نهایی در مورد بحران - به‌طور دقیق، تسلیم شدن در برابر راست‌گراها - به‌طور کلی مخالف خواسته‌های مردم است و تقریباً به‌طور قطع، درحالی‌که اغنیا و شرکت‌های بزرگ از سودهای بی‌سابقه بهره می‌برند، به رشد اقتصادی کندتر و آسیب همگان می‌انجامد. معدودی از اقتصاددانان جدی با لارنس سامرز، اقتصاددان دانشگاه هاروارد، مخالفند که «مشکل کنونی آمریکا بیشتر کسری اشتغال و رشد است تا کسری بیش از حد بودجه». لذا توافق حاصل شده در ماه آگوست اگرچه نامحتمل است، سبب وارد آمدن آسیب بیشتر به شرایط اقتصادی رو به وخامت آمریکا خواهد شد.

بحثی درگرفته است مبنی بر اینکه اگر سیستم بهداشتی ناکارآمد خصوصی شده آمریکا با سیستمی شبیه جوامع صنعتی دیگر (که با نیمی از هزینه‌ها به ازای هر فرد حداقل سلامت قابل قبول را تامین می‌کنند) جایگزین شود، کسری برطرف خواهد شد. موسسات مالی و صنایع دارویی (مخالفان طرح بیمه همگانی از گهواره تا گور) تا آن حد قدرتمند هستند که به نتیجه رسیدن چنین ایده‌هایی آرمان‌گرایانه به نظر می‌رسد. به دلایل مشابه (مخالفت بنگاه‌های مالی) سایر موضوعات حساس اقتصادی همچون مالیات بر تراکنش‌های مالی کوچک نیز خارج از دستور کار قرار می‌گیرند.

در همین حال، کمک‌ها به وال‌استریت به‌طور معمول با گشاده‌دستی تعلق می‌گیرد. کمیته تخصیص بودجه مجلس، بودجه درخواستی کمیسیون اوراق بهادار و ارز را که مانع نخست بر

سر راه فساد مالی بود، محدود کرده است. آژانس حمایت از مصرف‌کننده نیز بعید است که دست نخورده باقی بماند و با چنین کاهش‌هایی مواجه نشود. کنگره از سلاح‌های دیگری نیز در نبرد با نسل آینده برخوردار است. مخالفت جمهوری خواهان با حفاظت از محیط زیست «شاخص‌ترین تلاش ملی برای جمع آوری دی‌اکسید کربن از کارخانه‌های زغال‌سوز کنونی را مسکوت گذاشته است (اشاره به کناره‌گیری شرکت الکترونیک آمریکا). این موضوع ضربه‌ای شدید به تلاش‌ها برای مهار تولید گازهای گلخانه‌ای است که عامل گرم شدن کره زمین هستند.»^(۱) ضربه‌های خودانگیزته‌ای که روز به روز بر قدرت آنها افزوده می‌شوند، موضوع جدیدی نیستند. ردپای این ضربه‌ها که به دست خود آمریکا به این کشور وارد می‌شود، به دهه ۱۹۷۰ بازمی‌گردد؛ زمانی که اقتصاد سیاسی ملی دستخوش تغییرات بزرگی شد که منجر به پایان آن چیزی گشت که عصر طلایی نامیده می‌شد. دو عامل بزرگ مالی‌گرایی^(۲) و

۱. برای مقابله با تغییرات آب‌وهوایی و گرم شدن کره زمین ۲ راه اساسی وجود دارد: ۱. کاهش انتشار و پاک‌سازی گازهای گلخانه‌ای (Mitigation) ۲. تلاش برای سازگاری با شرایط جدید (Adaptation). برای کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای ۲ برنامه عمل وجود دارد: نخست، جایگزینی تدریجی نیروگاه‌های ذغال‌سنگ‌سوز با انرژی‌های سبز؛ و دوم، جمع‌آوری و ذخیره‌سازی کربن (storage Carbon capture and) از نیروگاه‌های موجود که می‌تواند تا ۹۰ درصد از انتشار گازهای گلخانه‌ای ناشی از سوخت‌های فسیلی کم کند. دولت اوباما در اجلاس جهانی تغییرات آب‌وهوایی کپنهاک ۲۰۱۰ از تلاش دولت آمریکا برای کاهش تولید دی‌اکسید کربن تا ۱۷ درصد سقف سال ۲۰۰۵ (تا سال ۲۰۲۰ میلادی) سخن گفت. اما محیط زیست و موضوع راه‌های مقابله با گرم شدن کره زمین از مباحث چالش‌برانگیز در آمریکاست که خود را در جریان تصویب «لایحه سقف خرید و فروش کربن» به خوبی نمایان کرد. جمهوری خواهان سنتی و سناتورهای ایالت‌های صنعتی مثل اوهایو و پنسیلوانیا به شدت با دخالت دولت در بازار از طریق وضع مالیات گاز کربنیک و اجازه خرید و فروش پایین‌تر از سقف به کارخانه‌ها مخالفند و با شعار «من زغال سنگم، نیروی هم اکنون» معتقدند زغال‌سنگ یعنی شغل و زندگی بهتر و تلاش برای جایگزین کردن آن باعث تحمیل هزینه بالا به کشور از محل تولید ناخالص ملی و آسیب رساندن به اقتصاد و کاستن از قدرت رقابتی آمریکا در بازار انرژی است.

۲. بعد از بحران اقتصادی ۱۹۳۰، آمریکا با استفاده از آموزه‌های کینز در اعتقاد به خود تنظیمی بازار تجدیدنظر کرد و با یک رشته مقررات New Deals بازار آزاد را مقید نمود. اما از دهه ۱۹۷۰ به ویژه بعد از روی کار آمدن ریگان این روند معکوس شد و ما دوباره شاهد نوعی بازگشت به دوران لیبرالیسم کلاسیک و مقررات‌زدایی بازار مالی و اعتباری هستیم. این روند به انعطاف بازار قرضه و رشد سریع بازار مالی و ایجاد پول و ثروت کاغذی از طریق پول و اعتبار (و نه ایجاد ثروت واقعی از طریق تولید کالا) انجامید که نظام سرمایه‌داری را با بحران جدیدی روبه‌رو کرد که نمود آن از سال ۲۰۰۷ تاکنون نمایان است.

سرمایه‌گذاری آفشور^(۱) بود که هر دو با کاهش نرخ سود در تولید و انحلال سیستم کنترل سرمایه و تنظیم ارز برتون‌وودز مرتبط‌اند. غلبه ایدئولوژیک آموزه بازار آزاد (که مطابق معمول با وسواس انتخاب می‌شد)، ضربه‌های بیشتری را وارد کرد که به مقررات‌زدایی تعبیر شد و قواعد حاکمیت شرکتی مرتبط با ترجیح سودهای کوتاه‌مدت توسط مدیران ارشد بزرگ را به دنبال داشت.

تمرکز بیشتر ثروت، قدرت بیشتر سیاسی را به همراه داشت و چرخه‌ای نادرست را تشکیل داد که ثروت زیادی را برای یک دهم جمعیت (مدیران ارشد بنگاه‌های بزرگ و مدیران صندوق‌های اعتباری) به ارمغان آورد، در حالی که درآمد واقعی اکثر مردم با رکود مواجه بود.

به همین موازات، هزینه‌های انتخابات سربه‌فلک کشید و هر دو حزب را عمیقاً به جیب شرکت‌ها وابسته نمود. چرخش دو حزب به سمت به‌حراج گذاشتن جایگاه‌ها و مواضع کنگره، بقایای دموکراسی سیاسی را هرچه بیشتر تضعیف نمود. توماس فرگوسن، اقتصاددان سیاسی، مشاهده کرده است که «در میان کشورهای پیشرفته، منحصرأحزاب پارلمانی آمریکا هستند که قیمت‌هایی را در ازای ایجاد خلاءهای کلیدی در روند قانون‌گذاری تعیین می‌کنند.» قانون‌گذارانی که بودجه حزب را تامین کنند، سمت‌ها را به‌دست می‌آورند. درحالی‌که تقریباً متقاعد شده‌اند که حتی فراتر از هنجارها در خدمت سرمایه خصوصی باشند. در نتیجه بحث‌ها به‌شدت بر تکرار پایان‌ناپذیر شعارهایی متمرکزند که پیشتر نشان داده‌اند برای تامین‌کنندگان مالی حزب؛ یعنی سرمایه‌داران و گروه‌های ذی‌نفوذ جذابیت دارند.

شرایط اقتصادی بعد از عصر طلایی، کابوسی پیش‌بینی شده توسط اقتصاددانان کلاسیک

۱. Offshoring به انتقال بخشی از پروسه تولید کالا یا ارائه خدمات به خارج از کشور به منظور پایین آوردن هزینه‌ها اطلاق می‌گردد. سرمایه‌گذاری آفشور با بهره‌گیری از کاهش یا حذف کلی مالیات، حفظ حریم خصوصی سرمایه‌گذاران، پایین آوردن هزینه‌های سربار، قوانین کارفرما محور و ... سودهای سرشار برای بنگاه‌ها به‌دنبال دارد. دولت آمریکا از سرمایه‌گذاری آفشور در داخل به دلیل سرازیر کردن ثروت‌های سرگردان به این کشور حمایت می‌کند، اما از جمله چالش اینگونه سرمایه‌گذاری‌ها را فراهم کردن امکان فرار مالیاتی اتباع آمریکا می‌داند. برای مقابله با این شرایط بر اساس رای سازمان مالیاتی داخلی آمریکا (IRS) اتباع آمریکایی موظف به پرداخت مالیات براساس درآمد جهانی خود شده‌اند. چالش دیگر انتقال حلقه‌های میانی و زیرین ارزش افزوده به بازارهای روبه رشد خارج از آمریکا و تاثیر آن بر تغییر ساختار اقتصادی و کاهش فرصت‌های شغلی آمریکاست. این موضوع اخیراً توسط برنده جایزه نوبل مایکل اسپنسر مورد بررسی دقیق قرار گرفته است. (ر. ک <http://tinyurl.com/6xrzzkn>)

آدام اسمیت و دیوید ریکاردو را به نمایش می‌گذارد. هر دو این اقتصاددانان تصدیق کردند که اگر تجار و تولیدکنندگان انگلیس در خارج از کشور سرمایه‌گذاری نموده و به واردات تکیه کنند، سود خواهند نمود، درحالی‌که انگلستان ضرر خواهد کرد. این دو امیدوار بودند که این عواقب با تعصب ملی و ارجح دانستن کار در داخل کشور و مشاهده رشد و توسعه آن اجتناب‌پذیر باشد. ریکاردو امیدوار بود که به لطف تعصب ملی، اغلب صاحبان اموال به کسب سود کم در کشور خود به جای مزیت‌های بیشتر در کشورهای خارجی راضی شوند.

۱۴۹

در طی ۳۰ سال گذشته، «رابابان انسان» (نامی که اسمیت به آنها می‌دهد) هر نوع نگرانی عاطفی برای رفاه جوامع خود را کنار گذاشته و به جای آن بر منافع کوتاه‌مدت و پاداش‌های بزرگ خود متمرکز شده‌اند. لذا تا زمانی که دولت دایه برای خدمت به منافع آنها بدون تغییر باقی بماند، آمریکا سردرگم و برزخی باقی خواهد ماند.

تصویرسازی گرافیکی صفحه اول شماره چهارم آگوست روزنامه نیویورک تایمز دو داستان اصلی را در کنار هم نشان می‌دهد. یکی از تصاویر نشان می‌دهد که چگونه جمهوری خواهان مشتاقانه با هرگونه اصلاحات از جمله افزایش درآمدهای دولت (مالیات بر ثروتمندان) مخالفند. تیتز تصویر دیگر «حتی اگر قیمت‌ها بالا برود، کالاهای لوکس به فروش خواهند رفت» است. توجیه کاهش مالیات بر ثروتمندان و بنگاه‌ها به پایین‌ترین نرخ، این است که آنها برای ایجاد فرصت‌های شغلی سرمایه‌گذاری می‌کنند آنها اکنون نمی‌توانند این کار را انجام دهند؛ چراکه جیب‌هایشان از سودهای هنگفت پر شده است.

تصویر بسط‌یافته این شرایط در بروشوری که توسط «سیتی‌گروپ» غول بانکداری آمریکا برای سرمایه‌گذاران تهیه شده، شرح داده شده است. تحلیلگران بانک، جامعه جهانی را به دو بلوک پلوتونومی^(۱) و غیر آن تقسیم کرده‌اند. در چنین جهانی، رشد و ترقی توسط تعداد اندکی

۱. واژه Plutonomy از ترکیب دو واژه Plutus (خدای ثروت) و Economy (اقتصاد) ساخته شده است. این اصطلاح توسط تیمی از محققان بانک سیتی‌گروپ به سرپرستی آجای کاپور برای توصیف کشورهایی به کار برده شد که مشخصه آنها درآمد بالا و نابرابری در توزیع ثروت است. پلوتونومی‌ها در نتیجه سود ناشی از نوآوری‌های مداوم در فن‌آوری و بیوتکنولوژی، ابداع ابزارهای مالی، دولت‌ها و سیستم‌های مالیاتی دوستدار سرمایه‌دار، قوانین سختگیرانه حفظ مالکیت مادی و معنوی اختراعات، حاکمیت قانون و... ایجاد می‌شوند. در اینگونه اقتصادها طبقه ثروتمند قسمت عمده اقتصاد را در اختیار دارند در حالی که غیرثروتمندان از قسمت‌های بسیار کوچک و بی‌تناسبی از ثروت بهره می‌برند. (ر. ک <http://tinyurl.com/cl6c4g9>)

ثروتمند مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، درحالی‌که غیر ثروتمندان که اکثریت قریب به اتفاق مردم را تشکیل می‌دهند و امروزه گاهی به عنوان پرکاریات^(۱) نام برده می‌شوند، نیروی کاری هستند که در شرایط پرمخاطره و متزلزل زندگی می‌کنند. همان‌گونه که رییس سابق فدرال، رزور آلن گرینسپن، در خلال ارایه گزارش خود به کنگره ذکر کرد: در آمریکا آن نیروها موضوعی برای «رشد نا ایمی کارگر» و مبنایی برای بحث اقتصاد سالم هستند. این یک تغییر واقعی نیروها در جامعه جهانی است.

تحلیلگران بانک سیتی‌گروپ به سرمایه‌گذاران تمرکز بر اغنیا را توصیه می‌کنند. سبد سهام پلوتونومی پیشنهادی آنها عملکرد بهتری نسبت به شاخص جهانی بازارهای توسعه‌یافته از ۱۹۸۵ داشته است؛ یعنی از هنگامی که برنامه‌های اقتصادی ریگان - تاچر برای غنی کردن ثروتمندان جهش برداشته بود.^(۲) بنگاه‌های مالی پس از دوران طلایی سرمایه‌داری و قبل از سقوط سال ۲۰۰۷ (که خود در ایجاد آن نقش داشتند)، قدرت شگفت‌انگیزی بیشتر از سه برابر سهم سود شرکت را به‌دست آورده بودند. بعد از سقوط، تعدادی از اقتصاددانان شروع به تحقیق در زمینه نوع عملکرد این موسسات در اقتصاد نمودند. روبرت سولو، برنده نوبل اقتصاد، نتیجه گرفته که تاثیر عمومی آنها احتمالاً «منفی است». «موفقیت‌های موسسات مالی احتمالاً هیچ یا به‌ندرت به کارآیی (بهره‌وری) اقتصاد واقعی اضافه می‌کنند، در حالی که فجایع ثروت را از مالیات‌دهندگان به سرمایه‌داران منتقل می‌کند. تا زمانی که قربانیان مایل به تحمل رنج در سکوت هستند، بنگاه‌های اقتصادی پایه‌های حرکت مرگبار خود را از طریق خرد کردن بقایای دموکراسی سیاسی فراهم می‌کنند.

۱. پرکاریات (Precariat) از تلفیق اسم پرولتاریا (Proletariat) و صفت متزلزل (Precarious) ایجاد شده است. پرکاریات گروه اجتماعی متشکل از افرادی است که زندگی آنها به دلیل امنیت شغلی پایین، درآمد کم، عدم بهره‌مندی از حمایت‌های قانون و اتحادیه‌های کارگری و مزایا (مرخصی استعلاجی، تعطیلات و...) به سختی می‌گذرد. اتخاذ سیاست‌های حفظ بازار کار انعطاف‌پذیر و پویا و گسترش بازار کار بین‌المللی سبب تضعیف روزافزون موقعیت کارگران در مقابل موقعیت کارفرمایان شده است و شرایط متزلزل، غیرقابل پیش‌بینی و فاقد امنیت روانی را برای کارگران ایجاد نموده است.

۲. توصیه بانک سیتی‌گروپ به سرمایه‌گذاران این است که بر روی سبد سهام شرکت‌های ارایه‌کننده کالا یا خدمات لوکس نظیر پورشه، تیفانی، بولگاری و... سرمایه‌گذاری کنند. این توصیه بر مبنای این مفروض شکل گرفته که نابرابری توزیع ثروت حداقل تا آینده نزدیک در جامعه آمریکا نه تنها ادامه پیدا خواهد، بلکه به دلیل حمایت‌های دولتی، بهره‌برداری از فناوری و جهانی‌سازی، اغنیا بیش از پیش غنی می‌شوند. در این شرایط شرکت‌هایی سود خواهند کرد که کالا و خدمات مورد تقاضای اغنیا را تولید می‌کنند.

(ر. ک <http://tinyurl.com/cl6c4g9>).